انسان پرسشگر

نویسنده: احمد حسینی

تاریخ انتشار: 18 Tir 2585 باستانی برابر با July 9, 2026 میلادی



حمید سلجوقی (آریارمن) با بیش از چهار دهه تجربه زندگی، تقاضای من برای یک مصاحبه را پاسخ مثبت داده است. جای بسی خوشحالی است. و مرا مدیون کرده است که پاسدار لطفش باشم.

آقای حمید سلجوقی متولّد هرات است و در افغانستان و هند درس روزنامه‌نگاری و سینما خوانده است. به عنوان مهاجر به آلمان سفر کرده و اکنون با خانواده‌ی خود در هامبورگ زندگی و کار می‌کند. او برخی از افکار و ایده‌های خود را در قالب کاریکاتور، هنرمندانه به تصویر می‌کشد و به عنوان خبرنگار آزاد با رسانه‌های مختلف فرهنگی همکاری می‌کند.

با او به گفتگو نشسته‌ام:

لطفا در چند جمله‌ی کوتاه وضعیت افغانستان فعلی را توصیف کنید.

افغانستان امروز تنها با بحرانی سیاسی روبه‌رو نیست بدبختانه ما با نوعی فروپاشی ساختاری، اخلاقی و تاریخی مواجه هستیم، چیزی که در دوره‌های مختلف گذشته هم در نوع دیگری تجربه کرده بودیم. ولی در حال حاضر هم‌زمان دولت، قانون، اقتصاد، آموزش، اعتماد عمومی، نظم اداری، حقوق شهروندی و حتی تصور انسان از کرامت فروپاشیده در

حقیقت همه چیز رو به نابودی مطلق است.
متاسفانه مفهوم «شهروند» به مفهوم «رعیت» تقلیل یافته است و از طرفی هم قانون، به معنای مدرن و عقلانی آن، از میان برچیده شده و جای آن را فرمان‌های مبهم، کینه‌توزانه و زن ستیزانه گرفته است، فرمان‌هایی که به نام فردی صادر می‌شوند که جامعه نه او را می‌بیند، نه می‌تواند نقد کند و نه حق پرسش از او دارد، کسی که خود را جانشین واقعی خدا در روی زمین می‌داند.

ما در افغانستان امروز با حذف سازمان‌یافته زنان از آموزش، کار و حضور عمومی مواجه هستیم، خشونتی ساختاری که بزرگ‌ترین حمله به عقلانیت اجتماعی، آینده فرهنگی و اخلاق عمومی جامعه است.

افغانستان تحت حاکمیت طالبان را بیشتر می‌پسندید یا آنطور که قبلا بود؟

طبیعی است که من به شدت مخالف هر نوع حکومت دیکتاتوری، بنیادگرایی، سرکوبگر و غیرپاسخگو هستم. اما این مخالفت با طالبان به این معنا نیست که از فساد، وابستگی، قوم‌گرایی و ناکارآمدی حکومت‌های پیشین دفاع کنم. گذشته افغانستان هم پر از زخم بود؛ فساد اداری، جنگ‌سالاری، تبعیض، وابستگی سیاسی، بی‌عدالتی و سقوط اخلاقی بخشی از نخبگان حاکم، همه واقعی بودند.
اما تفاوت مهمی وجود داشت. در افغانستان پیش از طالبان، با وجود همه نقص‌ها، هنوز روزنه‌هایی برای آموزش دختران، فعالیت رسانه‌ها، جامعه مدنی،نقد قدرت، دانشگاه، کار زنان و مشارکت اجتماعی وجود داشت. البته با تاکید به این نکته که آن روزنه‌ها و تلاش‌ها هرگز محصول سخاوت حکومت نبودند، انقلابی فکری برآمده از مبارزه زنان، جوانان، آموزگاران، روزنامه‌نگاران و جامعه مدنی بود.
افغانستان تحت حاکمیت طالبان محکوم به شکستی تاریخی است زیرا جامعه‌ای که در آن زنان حذف می‌شوند، آزادی اندیشه جرم محسوب می‌شود، موسیقی و هنر دشمن دین معرفی می‌شوند، قانون تابع اراده یک گروه مسلح نیمه اهلی است و شهروند حق پرسش ندارد، نمی‌تواند جامعه ای مطلوب، یا حتی نزدیک به ارزش‌ها انسانی باشد.

شما یک جوان افغانستانی هستید؛ امروز در میان جوانان، امید، بیشتر حاکم است یا یأس؟

اینکه هنوز بتوانم خودم را جوان بدانم، واقعا نمی‌دانم. من کودکی گم‌شده‌ای در مهاجرت دارم، نوجوانی‌ای زیر سلطه حکومت قبلی طالبان، و جوانی‌ای که راستش نمی‌دانم در کدام نقطه تاریخ جا مانده است.در میان جوانان افغانستان امروز یاس بسیار سنگینی حاکم است. یک نسل بزرگ و قابل توجه، آینده شغلی ندارد؛ دختران جوان از دانشگاه و مکتب محروم شده‌اند؛ پسران جوان میان بیکاری، مهاجرت، سکوت، افسردگی و سرگردانی قربانی می‌شوند و در مواردی جان می‌دهند، جامعه‌ای که نتواند به نسل جوان خود آینده بدهد، در حقیقت در حال خودکشی است. اما با وجود این همه ناامیدی که دارم، نشانه‌هایی از مقاومت را هم می‌توان دید. جوان افغانستانی هنوز کتاب می‌خواند، زبان انگلیسی و آلمانی و فرانسه و . . . یاد می‌گیرد، در فضای مجازی می‌نویسد و نقد می‌کند و این یعنی امید مانند شمع کوچکی در اتاقی تاریک است که هنوز خاموش نشده.

وجود اقوام مختلف در افغانستان آیا باعث پیشرفت کشور است یا علتی است برای اختلاف و عقب ماندگی فرهنگی؟

در قرنی که انسان در تلاش برای پیوند با کرات دیگر است و مرزهای علم، تکنولوژی و ارتباطات هر روز فراتر می‌رود، اساسا تفکیک انسان‌ها بر بنیاد قوم، زبان و تبار، نشانه عقب ماندەگی فکری و فقر دانش و بینش است. در چنین عصری، انسان را نمی‌توان در قفس قومیت زندانی کرد؛ چون این امر از نظر اخلاقی قابل دفاع نیست، علم و تاریخ هم آن را رد می کند.

چیزی به نام ژن خالص، قوم خالص و هویت کاملا جداافتاده وجود ندارد. تاریخ بشر، تاریخ آمیختگی، مهاجرت، دادوستد، جنگ، عشق، هم‌زیستی و ترکیب‌های پی‌درپی انسانی است.

بنابراین تنوع قومی، زبانی و فرهنگی در ذات خود نباید مشکل به حساب بیاید و یا عاملی برای عدم پیشرفت باشد، ولی در مورد افغانستان مشکل از جایی آغاز می‌شود که تکیه به قوم به ابزار قدرت و سرکوب، نفرت، ترس و معامله سیاسی تبدیل شده است. و همین امر از عوامل منجر به ویرانی است.
البته نباید فراموش کنیم که هیچ جامعه‌ای سلطه و تک‌رنگی و هویت تحمیلی و اجباری را نمی‌پذیرد.

هلموت اشمیت صدر اعظم فقید آلمان در مصاحبه‌ای گفت: «در افغانستان یک صلح پایدار هرگز اتفاق نخواهد افتاد! » با حرف او موافقید؟

آقای هلموت اشمیت احتمالا با توجه به تصویر بیرونی، گزارش‌های امنیتی و تجربه سیاست خارجی اروپا چنین تحلیلی کرده است. اما واقعیت افغانستان را نمی‌توان فقط از پشت میز سیاست خارجی، گزارش‌های خبری یا نگاه ژئوپولیتیک فهمید. چون افغانستان نباید فقط میدان جنگ دیده شود؛ این کشور جامعه‌ای زنده، در عین حال زخمی، و بافت های پیچیده اجتماعی دارد و دارای حافظه تاریخی است.
افغانستان بیش از دو قرن در میدان رقابت قدرت‌های بزرگ، جنگ‌های نیابتی، مداخله‌های منطقه‌ای و پروژه های ناقص دولت سازی قرار داشته است. از رقابت امپراتوری ها تا جنگ سرد، از مداخله شوروی تا جهاد تنظیمی، از جنگ های داخلی تا پروژه پس از یازدهم سپتامبر، همه موجب شده این کشور را به عنوان جامعه ای با حق تعیین سرنوشت به رسمیت نشناسند و بیشتر این جغرافیا با بافت قومی دینی آن به عنوان یک موقعیت استراتژیک و ژئوپلیتیک مورد سوءاستفاده قرار گرفته است.
با این همه، من با واژ ه «هرگز» موافق نیستم. «هرگز» در سیاست استراتژی خطرناکی است، چون آینده را پیشاپیش می‌کشد. صلح پایدار در افغانستان دشوار است، اما ناممکن نیست.

چرا طالبان با آموزش دختران و زنان مخالفند؟ از نظر اسلام، طلب علم یکی از والاترین ارزش‌ها و یک فریضه واجب برای همه مسلمانان (چه مرد و چه زن) است. پیامبر اسلام هم فرموده است: «طلب العلم فریضته علی کلِ مسلم».

طالبان دین را به عنوان ابزار کنترل اجتماعی، نظم جنسیتی و اطاعت سیاسی به کار می‌برند و بر همه ما هویداست که سرکوب امروز در پوشش دین و تکیه به برخی روایات تاریخی دینی صورت میگیرد. هر چند در این جا نمی گنجد به نقد آن چه از دین خواندیم بپردازیم.

با این وجود جامعه زخمی افغانستان، پیش از بازگشت طالبان، در میان ویرانه ها و بحران‌ها، میلیون‌ها دختر دانش‌آموز و دانشجو داشت. این نشان می‌دهد که جامعه افغانستان ذاتا دشمن آموزش دختران نیست و همواره تلاش اجتماعی برای ارتقای کیفی دانش و پژوهش برجسته بوده است. و این جامعه هرگاه فرصت تنفس یافته، بخش مهمی از مردم به سوی آموزش، دانشگاه و آینده حرکت کرده‌اند. اما مشکل این است که افغانستان هیچ‌گاه آن‌قدر فرصت نداشته که یک یا دو نسل کامل از کابوس جنگ و عقب‌ماندگی بیرون بیاید.

طالبان با همه جهالت سیاسی و فرهنگی خود، یک چیز را خوب می‌دانند؛ اینکه آموزش، انسان را پرسشگر می‌سازد. و زن آموزش‌دیده می تواند یک مادر آگاه، شهروند آگاه، معلم نسل آینده و نیروی تغییر اجتماعی باشد.

از این رو طالبان از آموزش زنان می‌ترسند، چون زن آگاه دیگر فقط موضوع فرمان نیست؛ سوژه پرسش، مقاومت و تغییر است. به همین دلیل، مخالفت طالبان با آموزش دختران، پیش از آن‌که مسئله دینی باشد، مسئله قدرت است.

آیا شاهد نشانه‌هایی از یک تغییر فرهنگی و گام به سوی مدرنیته در جامعه افغانستان هستید؟ یا اینکه مردم افغانستان به حفظ سنت‌های گذشته بیشتر پای‌بندند؟

جامعه افغانستان را نباید یک کل همگون، ثابت و تغییرناپذیر تصور کرد. افغانستان جامعه‌ای چندلایه، چندفرهنگی و در حال کشمکش میان سنت و مدرنیته دارد که در یک سو، ساختارهای سنتی مانند قومیت، مذهب، حفظ آبرو، مردسالاری، روابط قبیله‌ای و اقتدار خانوادگی هنوز نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای دارند.

اگر کمی خوش‌بینانه نگاه کنم، مدرنیته در افغانستان بیشتر به شکل «گسست آرام در ذهن نسل نو» دیده می‌شود. شاید ساختار قدرت هنوز سنتی، دین‌زده، قبیله‌گرا و اقتدارگرا باشد، اما در سطح آگاهی اجتماعی، به‌ویژه در میان جوانان و زنان، نوعی تغییر عمیق در حال شکل‌گیری است.

ولی با این تناسب باید با تلخی اعتراف کنم که هنوز در بسیاری از خانواده‌ها نوعی ذهنیت ملاعمری وجود دارد؛ ذهنیتی که شاید تفنگ طالب را در دست نداشته باشد، اما همان نگاه را نسبت به زن، آموزش، آزادی و حق پرسش بازتولید می‌کند.

به همین دلیل، مسئله افغانستان فقط طالبان سیاسی نیست؛ طالبانیزم اجتماعی و فرهنگی نیز هست.

ستمی که به زنان در افغانستان می‌شود بسیار کلان است! آیا آنها راه گریزی دارند؟ به نظر شما زنان در افغانستان چه باید بکنند؟

ستم بر زنان افغانستان یکی از بزرگ‌ترین زخم‌های اخلاقی و انسانی روزگار ماست. این فقط مسئله افغانستان نیست؛ لکه‌ای سیاه بر وجدان جهان است، به‌ویژه بر کشورها و نهادهایی که خود را مدافع حقوق بشر، آزادی و برابری زنان می‌دانند.

اما من با این نگاه موافق نیستم که فقط از زنان بپرسیم چه باید بکنند. مسئولیت این فاجعه تنها بر دوش زنان نیست. مردان، روشنفکران، رسانه‌ها، جامعه جهانی، نیروهای سیاسی، نهادهای دینی و فرهنگی، همه مسئول‌اند. زنان قربانی این

ساختارند، اما نباید بار نجات جامعه هم تنها بر دوش آنان گذاشته شود.

زنان افغانستان در همین شرایط سرکوب نشان داده‌اند که دیگر نمی‌خواهند صرفا قربانی باشند. آنان با نوشتن، اعتراض، آموزش مخفی، روایت‌گری، شبکه‌سازی، هنر، رسانه و ایستادگی روزمره، شکل‌های گوناگون مقاومت را زنده نگه داشته اند.

راه مقاومت و ایستادگی زنان، هرچند کوچک و پنهان، هنوز وجود دارد. گاهی مقاومت یعنی رفتن به خیابان؛ گاهی یعنی زنده نگه داشتن یک کلاس مخفی یا خواندن یک کتاب.

شما به عنوان یک ژرنالیست روشنفکر، تا کنون مقاله‌ای نوشته‌اید که تاثیر عمیقی بر جامعه‌ی افغانستان گذاشته باشد؟

اجازه بدهید با احتیاط درباره تاثیر کار خودم سخن بگویم. نویسنده‌ای مانند من نباید خود را بیش از حد جدی بگیرد، اما نباید نقش واژه‌ها را هم کوچک بشمارد. یک مقاله شاید جامعه‌ای را یک‌باره تغییر ندهد، اما می‌تواند شکاف کوچکی ایجاد کند و همزمان پرسش بسازد. جامعه باید برای تغییر پرسشگر باشد.

جامعه نخست باید خودش را مخاطب قرار دهد و از خود بپرسد: چرا چنین شدیم؟ چرا ظلم را عادی کردیم؟ چرا در برابر تعصب، زن‌ستیزی، قوم‌گرایی و تقدیس قدرت سکوت کردیم؟ نقش نویسنده شاید همین باشد: خلق پرسش در جایی که قدرت می‌خواهد همه چیز را قطعی، مقدس و غیرقابل نقد نشان دهد.

اگر نوشته‌ها یا کاریکاتورهای من توانسته باشند حتی در ذهن چند نفر نسبت به آن چه گفتم؛ یا بی‌عدالتی پرسش ایجاد کنند، آن را تاثیر مهمی می‌دانم.

کار روشنفکر همیشه ایجاد انقلاب فوری نیست. و فکر می کنم به سادگی این توان را هم ندارد.

شما به چه کسی روشنفکر می‌گویید؟ می‌توانید از چند روشنفکر تأثیر گذار در جامعه‌ی فعلی افغانستان نام ببرید؟

تجربه به من نشان داده است که روشنفکر کسی نیست که فقط کتاب خوانده باشد، اصطلاحات پیچیده به کار ببرد یا در موقعیت دانشگاهی و رسانه‌ای قرار داشته باشد. روشنفکر کسی است که نسبت به رنج جامعه حساس باشد، قدرت را نقد کند، از پرسش نترسد و قلم خود را به اجاره کوتاه‌مدت قدرت نسپارد.

در معنای کلاسیک، روشنفکر باید وجدان بیدار جامعه باشد؛ اما این وجدان بیدار بودن به معنای سخن گفتن از موضع برتری نیست. روشنفکر اگر از رنج مردم جدا شود، به ویترینی از کتاب کهنه تبدیل می شود که دیوار خانه با آن خالی نباشد. روشنفکری بدون مسئولیت اجتماعی، تئاتری خسته کننده است.

در افغانستان می‌توان از بسیاری نویسندگان، شاعران، روزنامه‌نگاران، استادان دانشگاه و کنشگران مدنی نام برد. اما من ترجیح می‌دهم روشنفکری را فقط به چند نام مشهور تقلیل ندهم. امروز زنان معترض، آموزگاران خاموش، روزنامه‌نگاران تبعیدی، شاعران منزوی، نویسندگان سانسورشده و جوانانی که در بدترین شرایط آگاهی را زنده نگه می‌دارند، همه در معنایی گسترده حاملان روشنفکری‌اند.

در صورتیکه مایل هستید، لطفاً به این پرسش‌هایی که در سالهای اخیر مطرح شده است، پاسخ بدهید. «آیا روشنفکر مذهبی هم وجود دارد؟» و من این پرسش را کمی بسط می‌دهم؛ آیا یک روشنفکر می‌تواند به یک ایدئولوژی (باور، اعتقاد، ایمان، حتی ناخداباوری و تمام ایسم‌های متداول) پای‌بند و معتقد باشد؟

به باور من، ترکیب «روشنفکر مذهبی» از نظر مفهومی ترکیبی پیچیده، مسئله‌دار و تا حدود زیادی متناقض است. روشنفکری بر بنیاد پرسش، تردید، نقد پیوسته و آمادگی برای بازنگری در هر باوری شکل می‌گیرد؛ در حالی‌که مذهب، به‌ویژه وقتی به صورت ایمان هویتی و سیاسی و تقدس گونه تعریف می شود، روشنفکری را محکوم به سکوت می کند.

من آموخته ام که روشنفکر نباید در برابر هیچ قلمرویی از پرسیدن پا پس بکشد؛ به ویژه مسئله دین و باورهایی که پرسش در مورد آنان خط قرمز مراکز دینی عقیدتی است.

بناء روشنفکری یعنی وفاداری به حقیقت و پرسش، نه وفاداری بی‌قیدوشرط به ایمان، حزب، قوم، ایدئولوژی یا هر «ایسم» دیگر.

البته تاکید کنم که حتی ناخداباوری هم اگر به تعصب، تحقیر دیگران و دگم تبدیل شود، با روشنفکری ناسازگار است.

تصور کنیم که شما مسلمان معتقد و متعصبی هستید. می‌توانید دوست خداناباور خود را تحمل کنید؟

من اساسا واژه «تحمل» را در مناسبات انسانی واژه دقیقی نمی‌دانم. تحمل نوعی برتری پنهان در خود دارد؛ انگار دیگری مزاحم است و من از سر بزرگواری او را می‌پذیرم. در حالی‌که رابطه انسانی نباید بر مبنای تحمل بنا شود، بلکه باید بر مبنای پذیرش کرامت برابر انسان‌ها شکل بگیرد.

دوست خداناباور، پیش از آن‌که خداناباور باشد، انسان است. همان‌گونه که انسان مذهبی پیش از آن‌که مذهبی باشد، انسان است. اختلاف فکری، حتی در بنیادی‌ترین مسائل، نباید به نفی کرامت انسانی منجر شود.

به نظر من بلوغ انسانی و مدنی دقیقا از جایی آغاز می‌شود که بتوانیم با «دیگری» متفاوت رابطه‌ای محترمانه، برابر و انسانی برقرار کنیم.

اگر من فقط کسی را بپذیرم که شبیه من فکر می‌کند، در واقع انسان را نپذیرفته‌ام؛ تصویر خودم را در دیگری دوست داشته‌ام. دوستی واقعی زمانی معنا دارد که بتواند تفاوت را تاب بیاورد.

با توجه به پرسش بالا آیا تحمّل «دگراندیشی» در جوامع ایدئولوژی زده‌ای مثل افغانستان، ایران، پاکستان و... شانسی برای رشد دارد؟

بله، اما این رشد بسیار دشوار، پرهزینه و گاهی خونین است. جوامع ایدئولوژی زده معمولا از دگراندیش می‌ترسند، چون دگراندیش نظم موروثی، تقدس‌یافته و عادت‌شده را به چالش می‌کشد و در موارد زیادی در برابر آن نافرمانی و سرپیچی می‌کند. در چنین جوامعی، پرسش‌گری گاهی خطرناک‌تر از جرم تلقی می‌شود.

در افغانستان، ایران، پاکستان و بسیاری جوامع مشابه، قدرت سیاسی و قدرت دینی اغلب تلاش کرده‌اند انسان را در چارچوب اطاعت، ترس و هویت‌های بسته نگه دارند. ولی تجربه نشان داده که ذهن انسان برای همیشه نمی‌تواند در اسارت باشد، حکومت مستبد شاید بتواند بدن، پوشش، رفت‌وآمد و گفتار رسمی انسان را کنترل کند، اما ذهن را به‌سادگی نمی‌تواند برای همیشه زیر سلطه نگه دارد.

روشنفکران هر جامعه‌ای معمولا تنها هستند. آیا راه حلی برای خروج از این انزوا برای روشنفکران دارید؟

تنهایی روشنفکر تا اندازه‌ای طبیعی است، چون کسی که پرسش می‌کند، معمولا با عادت‌های مسلط جامعه درگیر می‌شود. اما این تنهایی نباید به انزوا، تلخی، خودبزرگ‌بینی یا نفرت از مردم تبدیل شود. روشنفکر اگر فقط با روشنفکران حرف بزند، به‌تدریج از جامعه جدا می‌شود و به بازیگر صحنه‌ای کوچک تبدیل می‌گردد.

راه خروج از انزوا، گفت‌وگو با مردم است. ساده‌نویسی، حضور در رسانه‌های نو، استفاده از زبان قابل فهم، ارتباط با نسل جوان، همکاری جمعی و پرهیز از نخبه‌گرایی افراطی می‌تواند روشنفکر را دوباره به جامعه وصل کند.

از دید من، روشنفکر باید بتواند پیچیده فکر کند، اما روشن و قابل فهم سخن بگوید. پیچیده‌گویی همیشه نشانه عمق نیست؛ گاهی نشانه ناتوانی در ارتباط با جامعه است. اندیشه اگر نتواند با زندگی مردم رابطه برقرار کند، به کتاب سفیدی می ماند که حرفی برای بیان ندارد.

نکته مهمی هم وجود دارد که روشنفکر نباید به عوام‌زدگی سقوط کند. جامعه به روشنفکرانی نیاز دارد که نه خود را بالاتر از مردم بدانند و نه حقیقت را قربانی محبوبیت کنند.

شما از میان هنرهای تجسمی گویا بیشتر به کاریکاتور علاقه دارید. کایکاتور برای شما یک تفنن است یا یک وسیله؟

کاریکاتور برای من بیشتر از آن‌که تفنن باشد، زبان است؛ زبانی فشرده، و گاهی گزنده. کاریکاتور می‌تواند در چند خط چیزی را بگوید که گاهی یک مقاله بلند از بیان آن ناتوان می‌ماند.

من در جامعه‌ای بزرگ شدم که سخن گفتن مستقیم همیشه خطرناک، سنگین و پرهزینه بوده است. در چنین جامعه ای، تصویر گاهی راهی برای عبور از سانسور، ترس و سکوت است.

برای من کاریکاتور وسیله نقد قدرت، افشای تناقض، شکستن هیبت دروغین مستبدان و نشان دادن زشتی‌هایی است که جامعه گاهی به آن عادت کرده است. کاریکاتور اگر خوب باشد،پرسش خلق می کند، و من اگر بتوانم برای مخاطب پرسش خلق کنم واقعا خوشحال خواهم شد.

در کنار هنر کایکاتور، شما نویسنده و روزنامه‌نگار هم هستید؛ تجربه‌ای وجود دارد که نشان بدهد تاثیر کدام هنر شما روی مخاطبین بیشتر بوده است؟

اجازه بدهید من خودم را علاقه‌مند کاریکاتور بدانم و این هنر ارزشمند را با ادعای بزرگ من کاریکاتوریست هستم

آلوده نکنم. با این حال، تجربه من نشان می‌دهد که تاثیر کاریکاتور معمولا سریع‌تر و گسترده‌تر است، چون تصویر نیاز به زمان طولانی برای خواندن ندارد. مخاطب در چند ثانیه پیام را می‌گیرد؛ یا می‌خندد، یا ناراحت می‌شود، یا عصبانی و در بهترین حالت به فکر فرو می‌رود.

اما نوشته تاثیر دیگری دارد. نوشته‌ی خوب شاید آهسته‌تر اثر کند، اما می‌تواند عمیق‌تر باشد. مقاله می‌تواند ذهن خواننده را با استدلال، روایت، تحلیل و پرسش درگیر کند. نوشته شبیه گفت وگو با مخاطب است؛ اما کاریکاتور مثل ضربه‌ای ناگهانی است.

من هر دو را لازم می‌دانم.

برای شما در رابطه با جامعه افغانستان موضوع حساسی وجود دارد که به هیچ‌وجه نتوانید مطرح کنید؟ نه به صورت نوشته و نه در قالب کاریکاتور؟

صحبت کردن درباره جامعه افغانستان بسیار پیچیده و دشوار است، چون تقریبا به هر سمتی که نگاه کنیم، با موضوعات حساس روبه‌رو می‌شویم: دین‌زدگی، قومیت‌گرایی، جنسیت‌زدگی، جنگ‌سالاران، رهبران سیاسی، سنت‌های خانوادگی خشن، نقد مقدسات، فساد اخلاقی قدرت، و خشونت نهادینه‌شده.

با این حال، من باور دارم که شیوه طرح مسئله بسیار مهم است. باید شجاع بود، گاهی سرکشی و عصیانگری هم لازم است، اما شجاعت نباید به بی‌مسئولیتی تبدیل شود. هدف من تحریک کور جامعه نیست؛ هدفم ایجاد فکر، تردید و پرسش است.

در جامعه‌ای مانند افغانستان، حقیقت را نمی‌توان همیشه بی‌هزینه گفت. چون ممکن است پیامدهای خطرناکی داشته باشد حتی برای خانواده، دوستان یا کسانی که آن را بازنشر می‌کنند.
رنج ویرانگری که مرا می آزارد این است که با تأسف، در موارد زیادی مجبور به خودسانسوری شده‌ام. نوشته‌ها و کاریکاتورهای زیادی داشته‌ام که به دلیل همین حساسیت‌ها نتوانسته‌ام منتشر کنم.

این خودسانسوری انتخاب مطلوب من نیست. فقط نمی خواهم حق زندگی دیگران را با خطر مواجه کنم.

آیا کاریکاتورهای شما تا کنون از طرف مخالفین مورد حمله و انتقاد واقع شده است؟

کاریکاتوری که کسی را ناراحت نکند، هنوز به نقطه حساس حقیقت نرسیده است.

به نقل از یکی از دوستانم، بازپخش یکی از کاریکاتورهای من توسط یکی از استادان دانشگاهی در هرات باعث شده بود طالبان او را چند روز بازداشت، تهدید، شکنجه و در نهایت جریمه کنند. برای رنج آن استاد عمیقا متاسفم، اما همین نشان می‌دهد که تصویر و طنز سیاسی تا چه اندازه می‌تواند برای قدرت سرکوبگر خطرناک باشد.

در کنار این مسئله، من روزانه با جملات توهین‌آمیز در فضای مجازی مواجه می‌شوم. فکر می‌کنم این تا حدی طبیعی است؛ چون کسی که قدرت، تعصب و مقدسات جعلی را نقد می‌کند، نباید انتظار تشویق همگانی داشته باشد

ظاهراً چه‌گوارا، احمدشاه مسعود و... آدمهای خوب، مبارز و انقلابی بودند. به نظر شما بیل گیت، مارک زاگربرگ و... ،که سرمایه‌داران میلیاردری هستند، بیشتر به بشریت خدمت کردند و می‌کنند یا افرادی که در ابتدا نام بردم؟

با اینکه می دانم از سوی طرفداران این دو نقد شدیدی خواهم شد ولی با این وجود چه‌گوارا و احمدشاه مسعود را نمی‌توان به‌سادگی در یک ردیف و کنار هم گذاشت؛ هرکدام در متن تاریخی، سیاسی و جغرافیایی کاملا متفاوتی معنا پیدا می‌کنند. چه‌گوارا بیشتر در چارچوب انقلاب ایدئولوژیک، مبارزه ضدسرمایه‌داری و . . . شناخته میشود، و احمدشاه مسعود در متن مقاومت در برابر اشغال افغانستان توسط شوروی، جنگ های داخلی، فروپاشی دولت، مقاومت در برابر طالبان و در نهایت مسئله بقا و استقلال سیاسی افغانستان. بنابراین باور من این است که یکی‌سازی این دو چهره، پیش از آن‌که تحلیل کلی و سمت بندی باشد، ساده‌سازی تاریخ است.

چه‌گوارا، احمدشاه مسعود، بیل گیتس و مارک زاکربرگ را باید با معیارهای دقیق‌تری سنجید؛ پیامد کار آنان چه بوده است؟ چه نسبتی با آزادی داشته‌اند؟ چه اندازه رنج انسان را کم کرده‌اند؟ آیا قدرت را پاسخ‌گوتر ساخته‌اند یا شکل تازه‌ای از سلطه تولید کرده‌اند؟

به مبارزان سیاسی و انقلابی در مواردی نقد جدی وارد است که باید به داوری نخبگان سپرده شود، تا تاریخ روشن تر پیرامون آنان قدرت ابراز نظر داشته باشد.

از سوی دیگر، به سرمایه‌داران بزرگ تکنولوژیک نیز نقدهای بنیادی وارد است. بیل گیتس، مارک زاکربرگ و چهره‌های مشابه، ابزارهایی ساخته‌اند که آموزش، ارتباطات، درمان، اطلاعات و زندگی روزمره بشر را تغییر داده است؛ اما یک پرسش بزرگ هم خلق شده است در این میان که آیا این دستاوردها باعث مناسبات نابرابر سرمایه داری، انحصار ثروت و قدرت و نفوذ سیاسی نشده اند؟. پاسخ روشن است، تکنولوژی همیشه بی‌طرف نیست؛ می‌تواند هم ابزار آگاهی باشد و هم ابزار کنترل، حتی از نوع کنترل نژادی.

با توجه به سؤال بالا و صرفنظر از اینکه شما چگونه فکر می‌کنید، آیا موافقید که یادی از سهراب سپهری بکنیم؟ و با هم بخوانیم: «چشم ها را باید شست – جور دیگر باید دید – چترها را باید بست – زیر باران باید رفت – فکر را ، خاطره را، زیر باران باید برد...» آیا با سهراب سپهری همزادپنداری می‌کنید؟

بله سهراب نازنین او که هیچ شاعری مثل او نیست.

سهراب سپهری برای من فقط شاعر طبیعت و آب روان و جست و جوی خانه دوست و گل شبدر نیست؛ او شاعری است که با ما می آموزد زیبایی جهان در پاک‌تر دیدن ما است.

وقتی می‌گوید «چشم‌ها را باید شست»، در حقیقت ما را به یک انقلاب درونی دعوت می‌کند؛ انقلابی آرام، اخلاقی و انسانی. او از ما می‌خواهد جهان را از پشت غبار عادت، تعصب، نفرت، ایدئولوژی و پیش‌داوری نبینیم و شاید این بهترین نوع نگاه انسانی به جهان باشد.

افغانستان و منطقه ما بیش از هر چیز به همین شستن چشم‌ها نیاز دارد. ما سال‌ها با چشم قومیت، مذهب، انتقام، ایدئولوژی، جنگ و خاطره‌های زخمی به هم نگاه کرده‌ایم. شاید وقت آن رسیده باشد که جور دیگر ببینیم انسان را باید

پیش از هویت او ببینیم و درک کنیم.

سهراب سپهری خالق جهان اخلاقی من و افرادی مانند من است، چون او ما را به لطافت دعوت می‌کند. رهگذر شاخه ی نوری که به لب داشت با تاریکی شن ها بخشید. چنین نگاهی به جهان رویایست.

سهراب نازنین به ما آموخت؛ لطافت نوع دیگری از مقاومت است. گاهی مهربان دیدن جهان، خودش یک عمل سیاسی و اخلاقی است.

آیا جرئت این را دارید که گه گاه باورهایتان را زیر علامت سؤال ببرید و بدنبال آن بگویید: «من سالها اشتباه کرده‌ام؟»

قطعا این کار را می کنم، اگر کسی چنین جرئتی نداشته باشد، حتی نمی تواند مدعی روشنگری و سواد و اندیشه آزاد باشد. و فقط نگهبان باورهای کهنه خودش است که ممکن است بسیار نادرست باشد. من باور دارم انسان باید هر چند وقت یک‌بار در دادگاه وجدان خود حاضر شود و از خود بپرسد: آیا آنچه فکر می‌کردم هنوز درست است؟ آیا من قربانی تبلیغات، تعصب، عادت، ترس یا غرور نشده‌ام؟

گفتن «من اشتباه کرده‌ام» آسان نیست. این جمله غرور انسان را زخمی می‌کند،اما بلوغ فکری بدون پذیرش خطا ممکن نیست. انسانی که هرگز اشتباه خود را نمی‌پذیرد، در حقیقت رشد نمی‌کند؛ فقط پیر می‌شود.

من فکر می‌کنم شجاعت فکری فقط در نقد دیگران نیست. نقد قدرت، دین، قوم، سیاست و جامعه مهم است، اما دشوارترین نقد، نقد خود ماست. اگر انسان نتواند باورهای خودش را زیر پرسش ببرد، نقد او نسبت به دیگران هم بیشتر به داوری تبدیل می‌شود تا روشنفکری و نقد سازنده.

اگر همین الان متوجه بشوید که باورها و اعتقاداتیکه تا کنون داشته‌اید همه‌اش باطل و غلط بوده است، چکار می‌کنید؟

احتمالا خیلی درد می‌کشم و شاید تا مدتها منزوی شوم. فرو ریختن باورها و آنچه می اندیشیدیم بسیار سخت است چون باورهای ما؛ بخشی از هویت، تجربه و معنای زندگی ما هستند.

البته احساس میکنم من پس از فهمیدن چنین مهمی، شجاعت بازسازی و حتی از نو سازی خود را داشته باشم.

من درخت نیستم که در یک جایی ایستاده باشم و سالها گذشت فصول سال را به اجبار تجربه کنم، باید حرکت کنیم، انسان بودن یعنی امکان تغییر. هیچکس از ابتدا کامل، آگاه و بی‌خطا نیست. ولی اگر بتوانم به باورهای که متوجه شدم غلط است تکیه نکنم، آدم موفقی خواهم بود.

حاضرید به مخاطبین خود توصیه کنید که هرگز در زندگی‌اشان فکر نکنند! و گذشته خود را به چالش نکشند؟ چون بازگشت از راه غلط به شدت جانکاه و کشنده است!

نه، هرگز چنین توصیه‌ای نمی‌کنم. درست است که فکر کردن درد و رنج دارد. به چالش کشیدن گذشته، باورها، حتی فداکاری‌های خود بسیار دشوار و طاقت فرساست. و منجر میشود که انسان آرزو کند ای کاش هرگز نمی‌فهمید که سال‌ها در خطا زیسته است.

اما زندگی بدون اندیشیدن و بیان آزاد، زندگی انسانی نیست؛ یک مرگ نامرئی روح و روان است، جامعه‌ای که فکر نکند، آسان‌تر فرمان می‌برد، آسان‌تر فریب می‌خورد و آسان‌تر خشونت را تقدیس می‌کند و به باور من آنچه امروزه در کشورهای ما اتفاق می افتد، همین تعظیم به سلطه افکار ارثی است که نمی گذارد جامعه خودش را به چالش بکشد.

من به جای توصیه خواهش میکنم، حتی اگر دردناک است گذشته خود را به چالش بکشند، حتی اگر غرورشان می شکند. می دانیم و باور داریم که بازگشت از راه غلط سخت است، اما ادامه دادن راه غلط فقط به دلیل ترس از درد، فاجعه‌ای بزرگ‌تر و ویران کننده تر است.

آیا این مصاحبه را می‌شود در قالب یک کاریکاتور ریخت؟ اگر پاسخ مثبت است لطفا آن را برای سرتیتر مصاحبه بکشید.

با توجه به پرسش های حرفه ای که صورت گرفته است، احساس می کنم که میتوانم پیرامون وضعیت و جایگاه روشنفکر افغانستان و سلطه استبداد کنونی یک کاریکاتور نقاشی کنم.

در پایان اگر مجاز باشید تنها یک آرزو مطرح کنید، آن آرزو برای افغانستان خواهد بود و یا چیز دیگری است؟

یکی مانند من در این سن و سال ، قبرستان کهنه‌ای از آرزوهاست ولی با این وجود اگر تنها یک آرزو داشته باشم، آرزویم برای انسان تحت ستم جهان به ویژه کشورهای زیر سلطه دیکتاتوری است. چون از نگاه من مسئله اصلی کشورهایی مانند زادگاهم و حتی ایران و . . . بحران جایگاه انسان در نظم سیاسی است. در کشورهای ما انسان هنوز به مثابه شهروند دارای حق؛ به رسمیت شناخته نشده؛ بیشتر در نسبت با قوم، مذهب، جنسیت، زبان، قدرت، و تفنگ تعریف شده است.

آرزوی من این است که روزی در زادگاه سراسر اندوه و رنج من، جایگاه انسان از منطق رعیت و حاکمیت ارباب سالاری به منطق شهروندی عبور کند. و ما شاهد تأسیس جغرافیایی باشیم که در آن قدرت سیاسی محدود، پاسخگو و قانون‌مند باشد.

جهانی سپاس از وقتی که در اختیار من گذاشتید.